



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۶

چه باشد گر چو عقل و جان نخسبی^(۱)؟
برآری کار محتاجان نخسبی؟

تو نور خاطر این شب رُوانی^(۲)
برای خاطر ایشان نخسبی

شبی بر گرد محبوسان گردون
بگردی ای مه تابان، نخسبی

جهان کشتی و تو نوح زمانی
نگاهش داری از طوفان، نخسبی

شب قدری که دادی وعده آن روز
دراندیشی از آن پیمان، نخسبی

مخسب ای جان که خفتن آن ندارد
چه باشد چون تو داری آن، نخسبی

تویی شه پیل^(۳) و پیش آهنگ پیلان
چو کردی یاد هندستان، نخسبی

تو نپسندی ز داد و رحمت خویش
که بستان را کنی زندان، نخسبی

اگر خسبی، نخسبد جز که چشمت
تویی آن نور جاویدان، نخسبی

خمش کردم نگویم تا تو گویی
سخن گویان، سخن گویان، نخسبی

چو روی شمس تبریزی بدیدی
سزد کز عشق آن سلطان نخسبی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۳

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد

قوم گفتندش: مکن جَلدی^(۴)، برو
تا نگرده جامه و جانت گرو

آن ز دور، آسان نماید، به نگر
که به آخر سخت باشد رهگذر

خویشتن آویخت بس مرد و، سُبُست^(۵)
وقت پیچاپیچ^(۶)، دست‌آویز جست

پیشتر از واقعه^(۷)، آسان بود
در دل مردم، خیال نیک و بد

چون درآید اندرون کارزار^(۸)
آن زمان گردد بر آنکس کار، زار

چون نه شیری، هین منه تو پای، پیش
کان اجل گرگ است و، جان توست، میش

ور ز ابدالی^(۹) و میشت شیر شد
ایمن آ، که مرگ تو سرزیر^(۱۰) شد

کیست ابدال، آنکه او مُبَدَل^(۱۱) شود
خمرش از تبدیل یزدان، خَل^(۱۲) شود

لیک مستی، شیرگیری وز گمان
شیر پنداری تو خود را هین مران

گفت حق ز اهل نفاق ناسدید^(۱۳)
بَاسُهُمْ ما بَیْنَهُمْ بَاسٌ شَدید*

(خداوند درباره اهل نفاق که مردمی ناراست اند، فرمود:
آنان در جمع خود دلاوری و شجاعت زیاد اظهار می کنند.)

در میان همدگر مردانه‌اند
در غزا چون عورتان^(۱۴) خانه‌اند

گفت پیغمبر، سپهدار غیوب^(۱۵)
لا شُجَاعَةَ يَا فَتَى قَبْلَ الْحُرُوبِ

(حضرت رسول، که سپهسالار جهان غیب است، فرمود:
ای جوان، پیش از جنگ، شجاعت مفهومی ندارد.)

وقت لاف غَزُو^(۱۶)، مستان کف کنند
وقت جوش جنگ، چون کف بی‌فند

وقت ذکر غَزُو، شمشیرش دراز
وقت کَرّ و فَرّ^(۱۷)، تیغش چون پیاز

وقت اندیشه، دل او زخم‌جو
پس به یک سوزن تهی شد خیک او

من عجب دارم ز جویای صفا
کو رمد در وقت صیقل از جفا

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه
چون گواهی نیست، شد دعوی تباه

چون گواهی خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

آن جفا با تو نباشد ای پسر
بلکه با وصف بدی، اندر تو در

بر نمد، چوبی که آن را مرد زد
بر نمد آن را نزد، بر گرد زد

گر بزد مر اسپ را آن کینه کش^(۱۸)
آن نزد بر اسپ، زد بر سُکسُکَش^(۱۹)

تا ز سُکسُک وا رهد، خوش‌پی^(۲۰) شود
شیره را زندان کنی تا می شود

گفت: چندان آن یتیمک را زدی
چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟

گفت: او را کی زدم ای جان و دوست؟
من بر آن دیوی زدم کو اندروست

مادر ار گوید تو را: مرگ تو باد
مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد

آن گروهی کز ادب بگریختند
آب مردی و آب مردان ریختند

عازِلانشان^(۲۱) از وَغَا^(۲۲) وا رانند
تا چنین حیز^(۲۳) و مُحَنَّتْ^(۲۴) ماندند

لاف و غُرَّةَ^(۲۵) ژاژخا^(۲۶) را کم شنو
با چنین ها در صف هِیْجَا^(۲۷) مرو

زانکه زانْدُوکُمُ خَبَالًا* گفت حق
کز رفاق^(۲۸) سست، برگردان ورق^(۲۹)

(زیرا خداوند فرمود: « جز تباهی به شما نیفزایند.»
از دوستان و همراهان سست عنصر روی گردان شو.)

که گر ایشان با شما همره شوند
غازیان^(۳۰) بی‌مغز همچون که شوند

خویشتن را با شما هم‌صف کنند
پس گریزند و دل صف بشکنند

پس سپاهی اندکی بی این نفر
به که با اهل نفاق آید حَشَر^(۳۱)

هست بادام کم خوش بیخته
به ز بسیاری به تلخ آمیخته

تلخ و شیرین در رُغَارْغُ^(۳۲) یک شی‌اند
نقص از آن افتاد که همدل نی‌اند

گبر^(۳۳)، ترسان دل بود، کو از گمان
می‌زید در شک ز حال آن جهان

می‌رود در ره، نداند منزلی
گام، ترسان می‌نهد اعمی^(۳۴) دلی

چون نداند ره مسافر، چون رود؟
با تردها و دل پر خون رود

هر که گوید: های این سو راه نیست
او کند از بیم آنجا وقف و ایست

ور بداند ره دل با هوش او
کی رود هر های و هو در گوش او؟

پس مشو همراه این اُشتر دِلان^(۳۵)
زانکه وقت ضیق^(۳۶) و بیمند اَفِلان^(۳۷)

پس گریزند و ترا تنها هِلند
گرچه اندر لاف، سِحْرِ بابل اند

تو ز رعنايان^(۳۸) مجو هین کارزار
تو ز طاوسان مجو صید و شکار

طبع، طاوس است و وسواس کند
دم زند تا از مقامت بر کند

* قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۴

لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ
بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ

ترجمه فارسی

همه آنان [به صورت متحد و یک پارچه] با شما نمی‌جنگند مگر در آبادی‌هایی که دارای حصار و قلعه و دژ هستند، یا از پشت دیوارها، دلاوری آنان میان خودشان شدید است [ولی از رویارویی با شما می‌ترسند]، آنان را متحد و هم دست می‌پنداری در حالی که دل‌هایشان پراکنده است؛ زیرا آنان گروهی هستند که تعقل نمی‌کنند.

ترجمه انگلیسی

They will not fight you (even) together, except in fortified townships, or from behind walls. Strong is their fighting (spirit) amongst themselves: thou wouldst think they were united, but their hearts are divided: that is because they are a people devoid of wisdom.

** قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۴۷

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا وُضْعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ

ترجمه فارسی

اگر [هم] با شما بیرون می آمدند، جز شرّ و فساد به شما نمی افزودند و مسلماً خود را برای سخن چینی [و نمّامی] در میان شما قرار می دادند تا [برای از هم گسستن شیرازه سپاه اسلام] فتنه جویی کنند و در میان شما جاسوسانی برای آنان هستند [که به نفعشان خبرچینی می کنند]؛ و خدا به ستمکاران داناست.

ترجمه انگلیسی

If they had come out with you, they would not have added to your (strength) but only (made for) disorder, hurrying to and fro in your midst and sowing sedition among you, and there would have been some among you who would have listened to them. But Allah knoweth well those who do wrong.

- (۱) نخوابی: نخوابی
- (۲) شبِ رُوان: رونده گان در شب؛ کسانی که هنگام شب به راهی برود یا سفر کند.
- (۳) پیل: فیل
- (۴) جلدی: چالاک، بی باکی
- (۵) سگست: از سگستن در اینجا به معنی هلاک شدن، متلاشی شدن
- (۶) پیچاپیچ: در اینجا به معنی پریشانی، درد
- (۷) واقعه: حادثه، پیکار
- (۸) کارزار: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد
- (۹) ابدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا
- (۱۰) سرزیر: مغلوب، سرازیر، سرنگون
- (۱۱) مُبدل: عوض شده، تبدیل شده
- (۱۲) خَل: سرکه
- (۱۳) ناسدید: نا راست، نادرست
- (۱۴) عورتان: زنان
- (۱۵) غیوب: جمع غیب، غایب شدن، ناپدید شدن
- (۱۶) غَزُو: جنگ کردن، جنگاوری
- (۱۷) کَر و قَر: جنگ و گریز
- (۱۸) کینه کش: انتقامجو، انتقام گیرنده
- (۱۹) سگسک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان های شدید شود، اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضد راهوار
- (۲۰) خوشپی: خوش رفتار و راهوار، خوش خو
- (۲۱) عاقل: سرزنش کننده، ملامتگر، در اینجا منظور نصیحت کننده
- (۲۲) وَغَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال
- (۲۳) حیز: نامرد
- (۲۴) مُحَنَّت: نامرد، آنکه رفتار و اطوارش زنانه است.
- (۲۵) غَرَه: غریدن، آواز بلند. و غَرَه به معنی فریفتن و گول زدن است.
- (۲۶) زَارُخا: بیهوده گو
- (۲۷) هیجا: جنگ، نبرد
- (۲۸) رفاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
- (۲۹) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن. ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.
- (۳۰) غازی: جنگجو
- (۳۱) خَشَر: جمعیت، ازدحام، لشکر
- (۳۲) رُغَارُغ: صدای بادام و گردو هنگامی که در جایی ریخته شود
- (۳۳) گبر: کافر
- (۳۴) اعمی: کور، نابینا
- (۳۵) اَشتریدل: ترسو، کینه توز. در اینجا معنی اول مناسب است
- (۳۶) ضیق: تنگنا، تنگی، سختی
- (۳۷) اَقَل: اقول کننده، ناپدید شوینده
- (۳۸) رعنا: خوشگل، لطیف، نازنین و دلربا